سخنرانی مسجد جامع زاهدان - جلسه 12

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ.

صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، سَيِّدِنا وَ مَوْلانَا وَ أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لعنة الله عَلی أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ و دَهرَ الداهِرِينَ.

(بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم الم ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فيهِ هُدىً لِلْمُتَّقين الَّذينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُون) [1]

یکی از بزرگان علمای شیعه که حق عظیمی به گردن شیعیان دارد، وجود مسعود مرحوم مبرور محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، معروف به صدوق و معروف به ابن بابویه است. قبر مطهر ایشان در نزدیکی تهران است، بین شاهزاده عبدالعظیم و تهران، قبر ایشان معروف است.

این بزرگوار شخصیت مهمی در میان شیعه هستند. اولا به دعای امام زمان7 متولدشدند، پدر ایشان بوسیله حسین بن روح از ساحت مقدس امام زمان ارواحناه فداه درخواست کرد که حضرت دعا بفرمایند که خدا به ایشان فرزندی بدهد که مروج شرع و دین باشد، حضرت هم دعا فرمودند. فرمودند که خداوند دو فرزند به ایشان خواهد داد که فقیه باشند، یعنی عالم به احکام شرع باشند.

مرحوم حاجی نوری قدس الله سره که از بزرگان محدثین امامیه هستند، و مرحوم شیخ عباس مولف مفاتیح شاگرد کوچکی از شاگردان‌های ایشان است، و الا نسبت بین شیخ عباس و حاجی نوری، فاصله‌اش خیلی زیاد است، آن مردی بوده است ملا و مجتهد و متبحر، خیلی عظیم، یک دریایی بوده است.

ایشان در مورد صدوق می‌فرمایند: «عدالت الرجل من ضروریات المذهب» عدالت ابن بابویه از ضروریات مذهب شیعه است، یعنی هر شیعه‌ای در دنیا معتقد است که ابن بابویه عدل بوده است.

ایشان شخصیت بزرگی است، همین مقدار خواستم تذکر بدهم که اگر تهران تشریف بردید و به زیارت حضرت عبدالعظیم رفتید، مسلما به زیارت مرقد منور این بزرگوار هم بروید. اگر ما از سیادت حضرت عبدالعظیم قطع نظر کنیم که فرزند امام است، معلوم نیست که اهمیت ایشان از ابن بابویه بیشتر باشد، شاید ابن بابویه خدماتش به دین و مذهب بیشتر از حضرت عبدالعظیم بوده است.

ایشان یک ملایی مبارز بودند، یک ملایی بودند که مرز بین دین و مذهب را حفظ می‌کردند.

شنیدند که در نیشابور جمعی از شیعیان را اغوا کردند، رفتند و آن‌ها را به راه آوردند. خلاصه کلام این‌که مرد بزرگواری بوده است.

همان سفری که به مشهد رفته بوده و به نیشابور برگشته است و مدتی مانده است و خیلی افراد را به راه آورده است، به ری برمی‌گردد، یک مشکل مهمی داشته است، این قصه صرف تاریخ نیست، یک نظری هم دارم، خوب گوش بدهید.

شبی یک مشکل مهمی داشته است که آن مشکل به این زودی‌ها حل نمی‌شده است، یک گرفتاری سختی داشته است. شب در عالم رویا خواب می‌بیند که به مکه معظمه مشرف شده است، زاده الله شرفا و تعظیما، و در مسجدالحرام مقابل حجرالاسود ایستاده است، و آن دعایی را که وارد است که باید حجاج بخوانند، آن دعا را دارد می‌خواند و آن دعا این است که رو به حجرالاسود می‌ایستند،

خدا همه شما را با پول خودتان نصیب کند.

خدایا به حق پیامبر، پیش تو سهل است، و لو در نظر ما سنگین بیاید، به حق پیامبر همه این جمعیت مرد و زن این مسجد را در خدمت حضرت حجت الاسلام و المسلمین جناب آقای کفعمی با پول خودشان مشرف به مکه بفرما.

خوب دعایی کردم!

خدایا من به امیدی دعا کردم، من به یک امیدواری گدایی در خانه تو را کردم، تو هم به آقایی خودت اجابت بفرما.

به حق پیامبر همه این افراد را با پول خودشان در خدمت حاج آقا، حاج آقا بفرما.

حاجی‌ها وقتی به مسجدالحرام می‌روند، جلوی حجرالاسود می‌ایستند، یک تکه سنگی است که شرحی هم دارد، خداوند متعال در عالم ذر از ما پیمان گرفته است بر یگانگی خودش و ان پیمان در یک کاغذ بهشتی نوشته شده است و آن کاغذ بهشتی در دل این سنگ است و روز قیامت این

سنگ با کمال شعور و با کمال عقل و علم، در نزد خدا شهادت می‌دهد که این حاجی آمد، آن یکی آمد، آن یکی آمد، اظهار بندگی کردند، خدایا، من شاهد و گواه هستم، موضوع حجرالاسود هم این است.

یک وقتی خلیفه دوم از علی بن ابیطالب7 سوال کرد که این سنگ چیست که جلویش می‌ایستیم و این حرف را می‌زنیم، حضرت امیرالمومنین7 این قصه را بیان فرمودند، بعد خلیفه دوم گفت: خداوند نیاورد آن روزی را که علی7 نباشد و من باشم.

این حجرالاسود موضوعی است.

حاجی‌ها جلوی حجرالاسود می‌ایستند و این عبارت را می‌خوانند، «أَمَانَتِي أَدَّيْتُهَا وَ مِيثَاقِي تَعَاهَدْتُهُ لِتَشْهَدَ لِي بِالْمُوَافَاةِ» [2] امانت خود را ادا کردم، امانت توحید است، اقرار به یگانگی خدا، و با آن پیمانی که در عالم ذر با خدای متعال بسته بودم، آن میثاق و آن پیمان را به عمل آوردم، آمدم به این‌جا و اظهار بندگی خدا را کردم. تو شاهد باشد و روز قیامت شهادت بده که من بنده خدا هستم.

مرحوم ابن بابویه دید که در مسجدالحرام است و جلوی حجرالاسود ایستاده است و این عبارت را می‌خواند. یک‌مرتبه به یک طرف متوجه شد که حضرت بقیه الله امام زمان ارواحناه فداه آن‌جا تشریف دارند. به حضرت از گرفتاریش شکایت کرد که مبتلا به یک چنین گرفتاری سختی شده‌ام، لطف و عنایتی کنید و این مشکل و گرفتاری من را حل کنید.

حضرت فرمودند: «لم لا تصنف في الغيبه كتابا».

غرض من از ذکر این قصه این نکته است که می‌خواهم بگویم.

حضرت فرمودند: چرا در غیبت من کتابی نمی‌نویسی تا حل مشکلت بشود؟ یعنی اگر می‌خواهی گره از کارت برداشته شود، مشکلات تو آسان شود، خدمتی به من بکن.

این نکته حساس است که می‌خواهم به شما بگویم.

اولا بدانید که من نه سابقه‌ای با شما آقایان داشته‌ام و نه معلوم است که لاحقه‌ای پیدا کنم، اگر خدا عمری دهد، من یک ماه رمضان این‌جا هستم، بعد می‌روم و دعاگوی شما هستم، ممکن است که تا آخر عمر شما را نبینم، فقط به لطف و مرحمت حضرت حجت الاسلام و المسلمین جناب آقای کفعمی که از پارسال اظهار می‌فرمودند و تلفن و غیرذلک می‌زدند، من شرفیاب شده‌ام، و امیدوارم خداوند از روحانیت مردم این شهر به بنده یک بهره‌ای بدهد. غرضی ندارم، در گفتن این حرف‌ها

استفاده‌ای از شما در نظر ندارم، فقط و فقط خیرخواهی شما، رهنمایی شما، در آن اموری که خودم آزموده‌ام، تجربه کرده‌ام، رو بخار معده حرف نمی‌زنم، از روی فلان کتاب، یک عبارتی را از بر کرده باشم و بیایم این‌جا و به شما تحویل بدهم، این‌طور نیست، غالب مطالبی که عرض می‌کنم علاوه بر منطق علمی که در نظر خودم از جنبه علم و منطق ثابت است، تجربه کرده‌ام، مجربات خودم را به رایگان در اختیار شما می‌گذارم، آن هم از نظر اخلاصی که به شما دارم و از نظر صفایی که باید بین افراد مسلمین باشد، افراد مسلمین باید هریک آینه دیگری باشند، هرچه را که می‌دانند نقص است بگویند، هرچه را که می‌دانند کمال است بگویند، از این جهت است.

من آزمایش مکرر خودم کرده‌ام و رفقا و دوستانی که گوش به حرف من دادند و آزمایش کرده‌اند، آن‌ها هم آزمایش مکرر کرده‌اند، شاید آزمایش‌هایی که در همین یک موضوع به عرض شما می‌رسانم از صد متجاوز باشد، خودم و رفقایی که گوش به حرفم می‌دادند، هروقت یک گرفتاری سختی پیدا می‌کرده‌ام و می‌کرده‌اند، عوض این‌که این در بزنم، آن در بزنم، تقی را ببین، نقی را ببین، احمد چهار باغی را ببین، به این متوسل شو، به آن متوسل شو، این‌طرف بدو، آن‌طرف بدو، عوض این‌ها شروع به می‌کردم به یک رشته خدمت به امام زمان7. ده تا منبر برای امام زمان7 می‌رفتم، امام عصر7 را در دل مردم وارد می‌کردم و دل آن‌ها را به حضرت نزدیک می‌کردم، یا یک چیزی می‌نوشتم، یا یکی از خدمتگزاران امام زمان7 را کمک می‌کردم، یا عده‌ای را به عرض ارادت به ساحت امام عصر7 وا می‌داشتم. یک کاری‌که خدمت به امام زمان7 باشد، که این بزرگوار در دل یک شیعه‌ای درست وارد بشود، یک شیعه‌ای پیوندی با حضرت بگیرد، یکی از این کارها را می‌کردم.

باور بفرمائید، به جان خودم، به جان شما قسم نمی‌خورم، پدرم خاک شیر نبات خرج کرده است، مادرم زحمت کشیده که من بزرگ شدم، بی‌خود که به جان خودم قسم نمی‌خورم.

به جان خودم قسم است، هر وقت مشکلی جلوی من آمده است، مشکل مالی، مشکل خیالی، مشکل کاری، مشکل اجتماعی، انفرادی، فشار می‌آوردم روی خدمت به امام زمان7، مطالبی مربوط به حضرت درس می‌گفتم، می‌نوشتم و یاد می‌دادم، چهار تا منبر به نام امام عصر7 می‌رفتم و قلوب شیعه را متوجه به حضرت می‌کردم، یکی از این کارها را می‌کردم. ما آخوندها پول که نداریم پول خرج کنیم، از ما همین یک زبان است. آن رفقای من که پول‌دار بودند، پول خرج می‌کردند، یک سفره صبح جمعه به عنوان دعای ندبه می‌انداختند و عده‌ای از طلاب و محصلین و سادات را به نام

امام عصر اطعام می‌کردند، اطعام‌های خوب خوب، نه گداگری، مرغ‌های متعدد، رزقکم الله، برنج‌های دم سیاه فرد اعلا، روغن کرمانشاه، کوکو شیرین، خوراکی‌های خیلی چرب و نرم پاکیزه، بنام امام زمان ارواحناه فداه پشت دعای ندبه می‌دادند، قصیده و مدیحه‌ای در مورد حضرت می‌خواندند، مشکلشان حل می‌شد. گرفتاری آن‌ها حل می‌شد، برای امام زمان نذر می‌کردند.

که ان‌شاءالله تعالی اگر زنده بمانم در روزهای آخر، هم در روز و هم در شب، چون عده شب کم در روز می‌آیند و عده روز هم کم در شب می‌آیند، من ناچار هستم یک قسمت از مطالب را تکرار کنم، خواهم گفت که بهترین نذرها از جنبه تاثیر و اثر و سرعت تاثیر، نذر برای امام زمان7 است.

از نذر بی‌بی سه شنیه و سفره ابودرداء و این خرت پرت‌هایی که زن‌ها دارند که مجتهد این فن زن‌ها هستند، از توسل به چنار و منار و سقاخانه و امثال ذلک بالاتر است، نذر به امام زمان7 است، در راه امام زمان7 پول مصرف کنید.

من و رفقای خودم بیش از صد مورد تجربه دارم که وقتی مشکلی جلوی ما می‌آمده است، عوض این‌که بدویم و متوسل به وسائل ظاهریه بشویم، این در بزن، آن در بزن، این را ببین، آن را ببین، البته یک مقداری هم جریان عادی را از دست نمی‌دادیم،

«با توکل زانو اشتر ببند»

ولی عمده متوسل به حضرت می‌شدیم و خدمت برای حضرت می‌کردیم، لااقل اسم او را به گوش چهار نفر برسانیم، لااقل چهار تا از خصائص حضرت و عنایاتش را بگوییم که شیعیان مهربان‌تر بشوند و علاقه آن‌ها بیشتر بشود، یا چهار خط بنویسیم، یا دو تا بچه را سه تا مطلب یاد بدهیم، مثلا، فوری مشکل حل می‌شد، معجز آسا. بسیاری بر خلاف ترغب و انتظار ما بوده است.

ببینید حضرت به صدوق چه می‌فرماید: «لم لا تصنف في الغيبه كتابا» تو گرفتاری داری، چرا کتابی در غیبت من نمی‌نویسی تا گرفتاری تو رفع بشود.

یکی از کلیدهای گشایش شما ای مردم زاهدان، بی‌ریا و خالص، و روی اخلاص به شما دارم می‌گویم، هیچ نظری هم ندارم، ممکن تا آخر عمر شما را هم نبینم، من که نمی‌خواهم شما را به چاه بیاندازم، کدام خبیث باشد که بخواهد برادران مسامانش را به چاه بیاندازد.

از سفارشات محکم من به شما این است: یکی از کلیدهای گشایش شما در گرفتاری‌هایتان، این است که عرض اخلاص به امام زمان بکنید، خدمتی به آن حضرت بکنید، خدمت مالی، خدمت قلمی،

خدمت زبانی، نگهداری نوکران آن حضرت، تحکیم کردن مبانی آن حضرت در قلوب شیعه، این یکی از کلیدهایی است که اگر وارد شدید فوری گره از کار شما باز می‌شود.

من آن‌چه شرط بلاغ است با شما گفتم، شما می‌خواهید پند بگیرید، می‌خواهید ملال بگیرید، می‌خواهید عمل کنید، برو عمل کن تا ببینی همین‌طور است که من می‌گویم یا نه، حلوای طنطنانی است، تا نخوری ندانی است.

برو در میدان عمل، عمل بکن.

به جان خودم بچه مدرسه‌ای‌ها، دبیرستانی‌ها، چون من خیلی ارتباط با جوان‌ها دارم، کمتر آخوندی است که به قدر من ارتباط داشته باشد، این‌ها گاهی تجدیدی می‌آوردند، ما با آن‌ها قرار گذاشتیم که فلان خدمت را، خدمتی که در خور فهم و فکر و شرائط زندگی آن‌ها بود، این خدمت را امسال بکنید، اگر تجدیدی آوردید!

انجام دادند و ابدا تجدیدی نیاوردند.

بالاتر از این، در صد، هشتاد مایوس بودند که در کنکور قبول بشوند، خودشان یقین داشتند که رد می‌شوند، ما این‌ها را شارژشان کردیم و چند تا ؟؟؟ 22:20 به آن‌ها زدیم، در راه خدمتگزاری به حضرت، خدمت خاصی را به آن‌ها دستور دادم، انجام دادند.

به جان خود حضرت، این‌ها در کنکور قبول شدند، چطور قبول شدنی؟ میان بیست هزار نفر جمعیت، شاگرد ده و یازده شدند. خود آن‌ها حیران بودند و می‌گفتند: چطوری؟ می‌گفتم: آقا، آقای عجیبی است، امام زمان7 حلال مشکلات است.

به صدوق می‌فرماید: «لم لا تصنف في الغيبه كتابا». چرا در غیبت کتاب نمی‌نویسی تا حل مشکل تو بشود؟

عرض کرد: قربانت بروم، من در غیبت شما کتاب خیلی نوشته‌ام. راست هم عرض کرده است.

صدوق قدس الله سره خیلی، بیشتر از صد تا کتاب نوشته است، احادیث شیعه زنده شده قلم صدوق است، شیخ الطائفه است، شیخ مطلق در محدثین، حضرت صدوق، ابن بابویه است.

عرض می‌کند: من کتاب خیلی در عصر غیبت نوشته‌ام. می‌فرمایند: نه، مرادم این نیست، مرادم این است که در موضوع غیبت من چرا کتاب نمی‌نویسی؟ درباره غیبت من چرا یک کتاب علمی نمی‌نویسی که دل شیعه محکم باشد و در مقابل اجانب منطقی در دست داشته باشد. می‌گوید: چشم.

از خواب بیدار می‌شود، خواب حضرت صدوق هم مثل خواب بنده و شما نیست، از بیداری من وشما معتبرتر است، این را بدانید.

خواب اولیاء الله از بخار معده پیدا نمی‌شود، خواب اولیاء الله روی خیالات و اوهام و تخیلات خودشان نیست، متن واقع است، آن هم خواب شرفیابی خدمت امام زمان ارواحنا‌ه فداه.

بیدار شد و شروع به نوشتن کتاب کرد، کتاب کمال الدین و تمام النعمه یا اکمال الدین و اتمام النعمه در مورد غیبت امام زمان ، هنوز کتاب به کمر نرسیده و ربع آن نوشته نشده، مشکل صدوق حل شد.

این مقدمات را به دو نظر گفتم:

نظر اول این‌که پیشوایان مذهب خود را بشناسید و در مقابل آن‌ها سر تعظیم فرود بیاورید و از خدای متعال برای آن‌ها درود بخواهید، آن‌ها را ستایش و نیایش کنید، تعظیم کنید و از خدا برای آن‌ها اجر و مثوبت بخواهید.

این یک نکته.

حق بزرگان و پیشینیان خود را نگه بدارید.

نکته دوم همین است که عرض کردم که مفتاح گشایش شما، کلید باز شدن درهای مشکلات برای شما خدمت به امام زمان7 است، هرجا یک گرفتاری پیدا کردید که سخت شما را گرفتار کرده است و در زاویه حاده مثلث شما را به فشار آورده است، به خدمت به امام زمان بچسب، نوکری او را انجام بده.

اگر اهل منبر هستی، ده تا منبر، شلاقی، جانانه، جان‌دار، در مورد امام عصر7 برو و مردم را تکان بده، گریه کنند و متوجه حضرت بشوند. اگر اهل قلم هستی، یک جزوه بنویس در مورد یکی از خصوصیات حضرت و پخش کن. اگر اهل تدریس و تعلیم و تعلم هستی، ده تا مطلب در مورد حضرت حجت تعلیم اطفال بکن.

اگر هیچ‌کدام از این‌ها را نداری، پول داری، پول خرج کن، دعای ندبه را در خانه‌ات ببر، صبح شیر چایی فرد اعلای خوب، با کره و عسل، بنده همه را به شما می‌گویم، تخم مرغ و شیر چایی، پنیر اگر بود، بود، نبود، نبود، خوراک ما علما است، نان‌های شیرین و خوب و پاکیزه، یک صبحانه چرب و نرمی به آن‌ها بده، بعد از دعای ندبه هم، به قول یزدی‌ها یک نیم چاشتی به آن‌ها

بده، گلابی و انار و سیب، بعد از دو ساعت دیگر هم یک سفره شاهانه برای آن‌ها بیانداز، بعنوان امام زمان7 به نوکران و خدمتگزاران امام زمان7.

حل مشکلت می‌شود، گره از کارت باز می‌شود.

خود حضرت به صدوق دستور داد.

صدوق رضوان الله علیه کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه را در غیبت نوشته است، در موضوع غیبت و پنهانی امام زمان7 نوشته است.

من از دزدی در علم بدم می‌آید، دزدان علم را شقی‌تر و خبیث‌تر از دزدان مال می‌دانم، آن‌کس که دزدی کند و مال شما را بلند کند و بعد در جیب خودش بریزد و به نام خودش خرج کند، در نظر من این کار او آسان‌تر است از آن‌که یک مطلب علمی را یک نفری از کتاب دیگری دزدی کند و به اسم خودش بنویسد. این دزد علم به عقیده بنده خیلی شقی است، باید علم را از هرجا آدم می‌آموزد به نام آموزنده‌اش به خرج بدهد، نمک‌شناسی کند، حق‌شناسی کند.

من این مطلب را از صدوق دارم، لهذا قبلا اسم صدوق را بردم و توصیف و تعریفش را کردم، بعد یک نصیحتی هم شما را نسبت به مشکلاتتان از راه صدوق رضوان الله علیه کردم، حالا مطلب را می‌گویم که برای صدوق است.

این کتاب را بخرید، این کتاب دو جلد است، به عربی است، اخیرا به فارسی ترجمه کرده‌اند، یک طرف آن عربی است و طرف دیگر آن فارسی آن است، عربی‌اش را می‌پسندید از عربی استفاده کنید، نمی‌پسندید از فارسی آن استفاده کنید.

از این‌کتاب‌ها بخرید، عوض این‌که از این رمان‌های نجس نحس می‌خرید، از این مجله‌های کثیف می‌خرید، این‌کتاب‌ها را بخرید. هفت، هشت تا کتاب است که ان‌شاءالله در اثناء این ماه خواهم گفت، باید شیعیان در خانه‌هایشان این کتاب‌ها باشد، این کتاب اکمال الدین صدوق است، اکمال الدین و اتمام النعمه برای صدوق ابن بابویه است.

در اول این کتاب ایشان این‌طوری می‌نویسد: که غیبت امام زمان7 و اعتقاد ما به شخص غائب و ایمان آوردن ما به یک شخص غائبی این یک مطلب تازه‌ای نیست که به ذهن شما بزند، همه وقت ایمان ما در همه مراحل به غائب است، ایمان ما به موجود غائب و به موجود پنهان است، همه وقت. از همان اولین پایه ایمان بگیر.

پایه اول ایمان، ایمان به خدا است، خدا غائب است، خدا که با این چشم دیده نمی‌شود.

چند شب پیش گفتم و در روز هم اشاره‌ای کردم که خدا با چشم دیده نمی‌شود، خدا که با گوش صدایش شنیده نمی‌شود، خدا که بویی ندارد که با شامه کشیده شود، خدا که لمس نمی‌شود، هر محسوسی هم که بگوید من خدا هستم، دلیل بر بطلان آن همین مطلب است که خدای متعال محسوس نیست، بلکه موهوم هم نیست، بلکه متخیل هم نیست، بلکه معقول هم نیست، خدا را به عقل نمی‌توانیم در بیاوریم، خدا بزرگ‌تر از عقل ما است، بزرگ‌تر در کوچک‌تر نمی‌گنجد، این مسجد نمی‌تواند تمام زاهدان را در خودش بیاورد، زاهدان نمی‌تواند تمام این استان را در خودش بیاورد، این استان نمی‌تواند ایران را در خودش بگیرد، ایران نمی‌تواند آسیا را در خودش بگیرد، کوچک نمی‌تواند به بزرگ احاطه پیدا کند، عقل کوچک است و خدا بزرگ است، عقل نمی‌تواند احاطه به خدا پیدا کند.

خدا سوراخ عقلی ندارد که عقل بتواند از آن سوراخ وارد شود، خدا صمد است، پر است، جوف ندارد، ممکنات همه مُجوف هستند، «کل ممکن زوج ترکیبی له ماهیه و وجود» ، همه ممکنات سوراخ دارند، آن‌که سوراخ ندارد و پر است، املس، صاف، پر، صمد، خدا است. می‌گویی: (اللهُ الصَّمَد) [3] ، چون سوراخ عقلی هم ندارد، عقل هم نمی‌تواند به خدا راه پیدا کند، خدا خودش را به وجدان ما می‌شناساند. همین. بنابراین خدای متعال غائب است، ایمان ما به خدا، ایمان به امر غائب از ابصار است. (لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطيفُ الْخَبير) [4] بصرهای ما نمی‌تواند خدا را درک کند.

حضرت امیرالمومنین فرمودند: من خدا را به حقیقت ایمان دیده‌ام، (وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ) [5] .

پس ایمان ما به خدا، ایمان ما به موجودی است که پنهان از حس ما است.

ایمان ما به پیغمبر، ایمان به غیب است، زیرا پیغمبری پیغمبر که به بدنش نبود، به روح نبوتش بود، و روح نبوت که با چشم‌ها دیده نمی‌شود مومن! آن چیزی که دیده می‌شود بدن پیغمبر است، همان افرادی‌که در زمان پیغمبر بودند مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه و امثال این‌ها، مومنین به پیغمبر و دیگران و دیگران، این‌ها بدن پیغمبر را می‌دیدند، ایمان به نبوت ربطی به بدن ندارد، خیلی‌ها ایمان به پیغمبر داشتند، اصلا پیغمبر را یکبار هم ندیدند، و ایمان آن‌ها هم خیلی قوی بود.

یک نکته به قول فوکلی‌ها در پرانتز بگویم:

یکی از تابعین مومنین که شیعه و سنی او را قبول دارند و بزرگوارش می‌دانند و از زهاد ثمانیه است، هشت تا زاهد داشتیم که چهار تای آن‌ها در نزد ما از اخیار هستند، یکی از آن‌ها جناب اویس قرن است.

اویس قرن یک جوان شتربانی است، ساربان به اصطلاح بود، خیلی هم فقیر بود و خیلی هم لات و لوت است، شتربان است. یک لباس داشت که با روپوش شترش فرق نداشت، اما آن‌قدر به پیغمبر ایمان دارد!

پیغمبر گاهی رو به طرف یمن می‌کرد، می‌فرمود: من رائحه خدا را، رحمان را، بوی خدایی را از طرف یمن استشمام می‌کنم، وا شوقاه الیک یا اویس القرن، پیغمبر می‌فرماید: چقدر مشتاق هستم که تو را ببینم، ای اویس.

ایمانش این‌قدر قوی است که پیغمبر اظهار اشتیاق به دیدار او می‌فرماید. مرد عجیبی بود.

برای جوان‌ها این تکه را بگویم، چون من باید همه جهات را رعایت کنم، جوان‌های محترم مجلس من، متخلق به اخلاق اسلامی و آداب دینی شوند.

این اویس ساربان است، یک مادری دارد که مادرش خیلی او را دوست می‌دارد. مادرها نوعا دیوانه بچه‌ها هستند، عاشق بچه‌ها هستند، غیر از پدرها هستند. پدر می‌گوید: بچه، از زاهدان برو گم‌شو تهران درس بخوان، برو مشهد درس بخوان. مادر می‌گوید: ننه، پیش خودم باش، تکان نخور، بطوری‌که اگر بتواند می‌گوید: از خانه هم بیرون نرو. از بس به او عشق دارد.

مادر اویس هم همین‌طور. اویس به مادرش می‌گفت: اذن می‌دهی من پیش پیغمبر بروم. مادر می‌گفت: نه مادر، طاقت مفارقت تو را ندارم، همین‌جا باش، صبح دنبال شترهایت برو و عصر به خانه برگرد.

توجه کنید، معنی ایمان این است، چون پیفمبر فرموده است رضایت والدین را مسلمانان باید تحصیل کنند و رضایت والدین بعد از رضایت خدا مهمترین چیز است. در قرآن می‌فرماید: (وَ قَضى رَبُّكَ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْسانا) [6] اول چیزی را که خدا به من و شما حکم کرده است این است که شرک نیاوریم و برای خدا شریک قائل نشویم، خدا را به یگانگی نپرستیم.

دوم این است که به پدر و مادر خود احسان کنیم، پدر و مادر خود را از خودمان راضی نگه داریم، مخصوصا مادر!

یک عربی پیش پیامبر آمد، عرض کرد یا رسول الله، «مَنْ أَبَرُّ» [7] به چه کسی نیکی کنم، پیامبر فرمودند: به مادرت، رفت و برگشت و گفت یا رسول الله، بعد از او به چه کسی نیکی کنم؟ فرمودند: مادرت، دوباره مرتبه سوم آمد و گفت: به چه کسی نیکی کنم؟ فرمودند: مادرت. در مرتبه چهارم فرمودند: پدرت.

سه نوبت پیغمبر توصیه به احسان به مادر فرمودند، در نوبت چهارم احسان به پدر.

حق مادر عظیم است، بهشت زیر پای مادران است، می‌خواهید به بهشت بروید، خاک پای مادر شوید، از آن‌جا به بهشت راه پیدا می‌کنید. می‌خواهید عمر شما زیاد شود، والدین از شما راضی باشند، مخصوص مادر. می‌خواهید بلیات از شما دور باشد، والدین از شما راضی باشند، مخصوصا مادر. می‌خواهید در دنیا وسعت رزق و روزی داشته باشید، والدین از شما راضی باشند، مخصوص مادر.

این حکم اسلام است.

اویس با عشق فراوانی که به پیامبر دارد، چون مادرش اجازه نمی‌دهد، می‌گوید: من اگردوست پیغمبر هستم، باید مطیع پیغمبر باشم، پیامبر فرموده: رضایت والدین، والده من رضایت نمی‌دهد، من نمی‌روم.

قرصی ایمان این است.

یک روز اصرار زیادی کرد، ننه جان، دلم برای پیغمبر تنگ است، اجازه بده بروم، ببینم همین‌قدر که صورت پیغمبر چه شکلی دارد، گفت: ننه، خیلی اصرار کردی، دوست هم دارم، می‌خواهی بروی، برو، اما نصف روز بیشتر در مدینه نمان. شش ساعت در مدینه بمان و پیغمبر را ببین و برگرد.

گفت: چشم.

حرکت کرد و از یمن به مدینه آمد. آن زمان هم طیاره جت هم نبوده است که نیم ساعت بیاید. قطار خط آهن هم نبوده، اتومبیل‌های سریع‌السیر که ساعتی 180 کیلومتر می‌روند هم نبوده است، با شتر، پیاده و سواره، لنگان لنگان، افتان و خیزان آمد، آمد، تا به مدینه رسید. تا رسید سراغ خانه

پیغمبر را گرفت که کجا است؟ گفتند: فلان‌جا. رسید به خانه پیغمبر که گفتند: پیغمبر به سفر رفته است. پیغمبر در مدینه نیست.

ای وای! بعد از عمری به قصد دیدار پیغمبر آمدیم، این هم بدی شانس به قول فوکلی‌ها، کم اقبالی به قول قدما.

آمد در خانه پیغمبر و صورتش را به در می‌مالید، پیشانی‌اش را به دیوار خانه می‌مالید، بویی می‌کشید، می‌بوسید، اشک می‌ریخت.

محبت آثار دارد.

امرّ علی الدیار دیار سلما   أُقبل ذا الجدار و ذا الجدارا

دیده گر بر در کنم لیلی بود   خاک اگر بر سر کنم لیلی بود

من کی هستم لیلی و لیلی کیست من   ما یکی روحیم اندر دو بدن

نمی‌دانید، محبت یک وادی مخصوی است، اگر در آن وادی وارد شوید، می‌فهمید.

یکی از نشانه‌های محبت این است که محب آثار منتسب به محبوب را دوست می‌دارد.

گفتند که زمانی مجنون سگی را به بقلش گرفته بود، می‌بوسید و می‌بویید و می‌لیسید، گفتند: آی مجنون، چه خبر است، تو 1300 سال تمدن را جلو آوردی، دوره سگ‌بازی برای 1300 سال بعد است، که سگ‌های مختلف داشته باشند، سگ پاچه کوتاه، سگ پاچه بلند، سک ابلق، سگ یک دست سیاه، سگ آلمانی، سگ پلیسی، سگ فلان، انواع و اقسام سگ‌ها. 1300 سال تجدد و تمدن را جلو انداختی! سگ کیست که تو به بقل گرفتی، 1300 سال بعد است که سگ‌ها را سر سفره می‌برند، با خودشان همکاسه می‌کنند، به حمام می‌برند و لیف و صابون به آن می‌زنند، شب‌ها در بقلشان می‌خوابانند، عن قریب قوم و خویشی راه می‌اندازند، هنوز زود است، سگ را ول کن. تو نمی‌دانی سگ چه عیبی دارد؟

یکی از عیب‌های سگ این است که با زبان و دهانش در ما تحتش را می‌لیسد و ماتحت او مملو از میکروب است، سر و صورت او پر از میکروب است، میکروب او هم با آب زایل نمی‌شود، خاک لازم دارد، لذا شرع اسلام می‌گوید: ظرفی را که سگ به آن زبان زده و لیسیده، خاک‌مالش کنید، میکروب‌هایش بوسیله خاک برطرف شود و کشته شود. کیست که تو در بقلت گرفتی؟ مثل پسر عمو می‌بوسی و می‌بویی؟ مثل دختر عمو می‌بوسی و می‌بویی؟

گفت: تو نمی‌دانی، من به هر سگی که اعتنا ندارم.

این طلسم بسته مولاستی   پاسبان کوچه لیلاستی

این سگ فرخ رخ کهف من است   بلکه او هم درد و هم لحم من است

این سگ لیلا است، این نسبت به لیلی دارد، این شب‌ها دور خیمه لیلا پاس می‌دهد، این در کوچه خانه لیلا راه می‌رود، این نگه‌داری خیمه و خانه لیلا را می‌کند.

آن سگی که هست در کویش مقیم

بهتر از هزار تا طاووس است، چه می‌گویی تو! به سگ‌های دیگر اعتنا ندارم، این سگ لیلا است.

این‌ها نشانه‌های محبت است.

یکی از نشانه‌های محبت به شیء، حب به آثار آن شیء است. بنده شما را دوست بدارم، ولی بچه‌ات را دوست ندارم، ممکن نیست، به همان نسبتی که بچه محبوب شما است، چون محبوبِ محبوب هم محبوب است، باید من دوستش داشته باشم.

محال است کسی پیغمبر را دوست بدارد و اولادهای پیغمبر را دوست ندارد، اگر اولاد پیغمبر را دوست نداشت، قطعا پیغمبر را هم دوست نمی‌دارد و دروغ می‌گوید، چون یکی از نشانه‌های محبت، حب به شیء ملازم با حب آثار شیء است، نزدیکترین اثر فرزند است، فرزندان و خوسشان، همین‌طور برو تا آثار دیگر، خانه، لانه، و برو تا آخرش.

چرا ما ضریح پیغمبر را می‌بوسیم؟ چرا؟ حاجی‌ها، شیعه وسنی که مدینه می‌روند، خدا به همه شما نصیب کند، شریح پیغمبر را می‌بوسند، آن وهابی‌های علیهم ما علیهم هم آن‌جا ایستاده‌اند، مثل میرغضب، می‌گویند: برو، برو.

مگر من کُفر بالله می‌آورم. آهن در مدینه خیلی است، چوب هم در مدینه خیلی است، سنگ و خاک هم خیلی در مدینه است، نه شیعه و نه سنی آهن‌های در بازار را نمی‌بوسد، چوب‌های دم دکان‌ها را نمی‌بوسد، سنگ و خاک‌ها را نمی‌بوسد.

این‌جا که می‌بوسد از نظر این است که ضریحی است که روی زمینی قرار گرفته است که آن زمین بدن مبارک پیغمبر را فراگرفته است، از نظر انتسابش به پیغمبر، حب به شیء ملازم حب به آثار شیء است، چون این هم یکی از آثار و نمونه‌ها و نشانه‌های پیغمبر است، دوستش می‌داریم و می‌بوسیم، به احترام پیغمبر او را می‌بوسیم، و الا آهن این‌جا زیاد است. شما شده است که این آهن

را ببوسید؟ هیچ دیوانه‌ای را دیدید که دم دکان آهنگری برود، لوله‌های آهن را بردارد ببوسد، تبرک به چشمم بکشد؟

ابدا، اما همین آهن وقتی ضریح برای پیغمبر می‌شود، درب حرم پیغمبر می‌شود، از نظر انتسابش به پیغمبر و از نظر تعظیم پیغمبر و محبت به پیغمبر، این هم محبوب می‌شود و می‌بوسی. آقایان منطق مطلب را فهمیدید! از عالم محبت بی‌خبر هستند.

اویس بنا کرد درب و دیوار خانه پیغمبر را بوسیدن و بوییدن، گِل‌ها، چوب در خانه را می‌بوسد، یا رسول الله، کجا هستی، به عشق تو آمدم، یا رسول الله جانم قربان تو شود، می‌خواستم تو را ببینم، بد اقبال و بدبختی که نبودی. گریه کرد، ناله کرد.

مردم هم آمدند و دیدند که یک ساربان شتربانی در خانه پیغمبر آمده است و رویش را به در می‌مالد، لب‌ها را پهلوی دیوار می‌آورد، دیوار را می‌بوسد، در را می‌بوسد.

این دیوانه است یا عاقل؟ چه کار می‌کند!

گفتند: چه کار می‌کنی؟ گفت: پیغمبر نیست، در خانه‌اش را می‌بوسم، پیغمبر نیست، دیوار خانه‌اش را می‌بوسم، بو می‌کشم، بوی پیغمبر را استشمام می‌کنم.

بعضی او را مسخره کردند.

اول صلاه ظهر شد، موذن گفت: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر ، نصف روز تمام شد، به محض این‌که نصف روز تمام شد، از جا بلند شد، شترش را عقال کرده بود و زانویش را بسته بود، زانوی شتر را باز کرد و سوار بر شتر شد.

مردم گفتند: ساربان کجا می‌روی؟ کفت: به خانه‌ام می‌روم. گفتند: صبر کن پیغمبر شب می‌آید، فردا می‌آید. گفت: نه، مادرم اذن نداده است. رضای پیغمبر در رضای مادر من است.

این‌ها قرصی ایمان است، این‌ها محبت به پیغمبر است، محبت به آقا این است که گوش به حرف آقا بدهی. یکی از نشانه‌های بزرگ محبت است.

گفت: مادرم اجازه نداده است، گفته نصف روز، بیشتر راضی نیستم. من اگر محبت به پیغمبر دارم باید فرمایش پیغمبر را گوش بدهم، باید اطاعت کنم، می‌خواهم پیش ننه‌ام بروم. من می‌روم اگر پیغمبر آمد، سلام من را به او برسانید، بگویید: یکی از دوستانت آمد و تو نبودی و رفت.

آن روز یا فردای آن روز، پیغمبر آمدند، فرمودند: نوری در خانه من مشاهده می‌شود. کسی آمده است؟ گفتند: یک شتربانی آمد و یک مشت دیوانه بازی از خودش در آورد، در را بوسید و دیوار را بوسید، اشک ریخت، بو می‌کشید، اول ظهر هم شد و رفت. گفتیم: صبر کن پیغمبر شب می‌آید، تو بیشتر از صد فرسخ راه آمده‌ای! گفت: مادرم اذن نداده است.

پیغمبر فرمودند: او اویس قرن بود، رفته است و نور خودش را این‌جا نهاده است. رو به طرف یمن کرد و فرمود: «وَا شَوْقَاهْ إِلَيْكَ يَا أُوَيْسُ الْقَرَنِي» گاهی هم می‌فرمود: «انی لاستنشق رائحه الرحمان من طرف الیمن» [8] قریب به این عبارت. من بوی خدایی را از آن ناحیه استنشاق می‌کنم.

این مقدار را که گفتم مصلحت اقتضا می‌کرد که به شما بفهمانم اطاعت والدین و جلب رضایت والدین چقدر مهم است و بزرگان چگونه پیامبر را دوست می‌داشتند و اطاعت فرمایشات او را می‌کردند.

به بحث برگردم.

اویس ابدا پیغمبر را ندیده بود و ایمانش در درجه دو ایمان به پیغمبر بود، از بزرگان تابعین و از سادات تابعین است.

تابعین کسانی هستند که پیغمبر را ندیدند، درک صحابت پیغمبر را نکردند.

معذلک کله ایمان به پیغمبر دارد. پس ایمان به پیغمبر، ایمان به جسد پیغمبر نیست، ایمان به نبوت او است و نبوت او دیدنی با این چشم نیست، غایب است، نهان است، پس ایمان به پیغمبر هم، ایمان به غیب است.

ایمان به ولای امیرالمومنین7 داریم و دارند، ولای امیرالمومنین7 که با چشم دیده نمی‌شود، ولایت و امامت امیرالمومنین7 که دیدنی با چشم نیست، پس ایمان ما به ولایت و امامت ائمه هم، ایمان به غیب است.

ایمان به ملائکه که هستند هم ایمان به غیب است، چون با چشم دیده نمی‌شوند. ایمان به بهشت، که بنده به آن‌جا خواهم رفت، شما هم همان‌جا بروید، از همین الان هم شما را دعوت می‌کنم، یک میلیون سال به چلوکباب، مهمان من در بهشت هستید، آن‌جا از کیسه خلیفه می‌بخشی، بنده به غیر از بهشت هیچ جا نمی‌روم، چهارصد، پانصد نفر جمعیت، شاهد باشید، روز یازدهم ماره رمضان است، به غیر از بهشت هیچ جای دیگر نمی‌روم، مزاج من ضعیف است، آب و هوای غیر بهشت با

مزاج من نمی‌سازد، شما هم پیش من بیایید، نوکرها پیش ارباب برویم، همان‌جایی که آقای ما علی7 است، آن‌جا بویم، محله‌اش را هم به شما یاد می‌دهم.

چون بهشت، محله‌های مختلف دارد، محله‌ای کهنه قدیم، محله‌های نو و خوش ساختمان، محله‌های پایین، محله‌های بالا، بهشت، جنات، درجات دارد، یکنواخت نیست.

گرچه سرطویله بهشت از قصور سلطنتی دنیا بهتر است، و لو طویله ندارد، ولی جاهای پست آن هم از قصور عالیه سلاطین عالم هم بهتر است، اما در عین حال دلیل ندارد، ما باید محله بالا برویم، اسم محله‌اش را هم یادتان می‌دهم.

آن محله‌ای که علی بن ابیطالب7 و پیغمبر9 و فاطمه زهرا3 و ائمه: هستند، اسم خاصی دارد، اسمش را یادتان می‌دهم، وقتی در بهشت در زدید، بگویید: ما باید به فلان محله برویم. محله فردوس اعلا اسمش است، جایگاه پیغمبر9 و ائمه: و فاطمه زهرا3 و همه خوبان، خوبانی که چسبیده به پیغمبر باشند، این جایگاه آن‌ها است.

بنده آن‌جا می‌روم، ان‌شاءالله تعالی شما هم آن‌جا خواهید آمد، اصلا مبادا به طرف جهنم بروید، هیچی، نگاه هم نکنید، خیلی بد جایی است.

ایمان به بهشت که جایگاه همه شما ان‌شاءالله است و به جهنم که جایگاه مشرکین و ملحدین است، ایمان به غیب است، چون بهشت و جهنم را که با این چشم نمی‌بینید.

پس ایمان به خدا، ایمان به غیب شد، ایمان به ملائکه، ایمان به غیب شد، ایمان به انبیاء و حضرت خاتم الانبیاء، ایمان به غیب شد، ایمان به ولایت و امامت اولیاء و ائمه هدی ایمان به غیب شد، ایمان به بهشت و دوزخ، ایمان به غیب شد، ایمان به برزخ، ایمان به غیب شد، هرچه هست، ایمان به غیب است، آن‌که متعلق ایمان و عقیده ما است، همه‌اش پنهان است، آن‌که آشکار است که متعلق عقیده نیست. بدن پیغمبر که متعلق عقیده نبوده است، و الا اگر بدن پیغمبر متعلق عقیده باشد باید فقط آن‌هایی‌که پیغمبر را دیده‌اند، آن‌ها فقط مومن باشند، حال آن‌که این‌طور نیست.

مطلب صدوق قریب به اتمام شد.

می‌فرماید: ایمان به امام غایب که بدنش را ما نمی‌بینیم یا نمی‌شناسیم، که ان‌شاءالله الرحمن فردا در مورد معنای غیبت حضرت صحبت می‌کنم، آن را مفصل آن‌شاءالله تعالی فردا عرض می‌کنم، که معنای غیبت امام زمان این نیست که هیچ دیده نمی‌شود، معنایش این است که شناخته نمی‌شود.

ایمان به امام غایب یعنی امامی که بدنش را نمی‌بینیم، یا می‌بینیم ولی نمی‌شناسیم، یک امر تازه‌ای نیست، ایمان به همه 11 امام گذشته هم، ایمان به غیب است، آن‌ها هم امامتشان و ولایتشان، غائب و پوشیده و غیب و پنهان بوده است.

بله، این بزرگوار روی علل زیادی که یکی از آن را دیروز شروع کردم و ان‌شاءالله علل دیگر را در منابر آینده خواهم گفت، روی علل و مصالحی، بدن مبارکش را اغلب مردم نمی‌شناختند، ممکن بود ببینند اما نشناسند.

چرا؟

چون حکومت وقت در کمین بود، که اگر پیدا کنند، بلاشک سرش را ببرند، بعد از فوت حضرت عسکری7، شیعه از هم نپاشید، هیچی.

جعفر کذاب پیش معتضد رفت، گفت: همان مقامی را که برادرم داشته، برای من قائل شو، پولی هم ما به دستگاه حکومتی می‌دهیم. گفت: احمق نافهم، آن مقام به اختیار ما نیست، اولا ما مخالف با آن حرف‌ها بودیم، یک دستگاهی مقابل دستگاه حکومتی درست شود، ما با برادرت هم مخالف بودیم، می‌خواستیم او را ریشه کن کنیم، تو می‌گویی باز دوباره بیاییم یک چوبی جلوی خودمان بتراشیم، اولا، ثانیا او به دست ما نیست، اگر مردم به تو ایمان داشتند، تو خودت به آن مقام مستقر خواهی شد، اگر نداشتند، من به زور چماق که نمی‌توانم بگویم که آقا این امام است، نمی‌توانم بگویم، برو دنبال کارت.

یک پس گردنی معنوی به جعفر زدند، او دنبال کار خودش رفت، معتضد دید که جمعیت شیعه از هم نپاشیده است، همان تجمعات و کارها را دارند، داغ و گرم است، فهمید محور دارند، فهمید میان‌دار دارند، فهمید این نوچه‌ها که دور دارند ورزش می‌کنند، میان‌دار دارند، فهمید این قشون سپهبد دارد و الا پراکنده می‌شود، فهمید که این جمعیت کانون و مرکز دارند، و الا می‌پاشیدند، فهمید که حضرت عسکری بچه‌اش به دنیا آمده است و پنهان است، و این شیع هبه او دسترسی دارند و بر گرد او می‌چرخند، شمع این پروانه‌ها روشن است.

گفت: باید پیدا کنیم و آن را خاموش کنیم.

آقا، اداره جاسوسی توسعه پیدا کرد، اگر مثلا ده تا کارآگاه داشتند، پنجاه تا کردند، اگر صد تا تامیناتی داشتند، پانصد تا کردند، جمعیت مفتشین زیاد شد، به جان شیعه افتادند، شیعه هم مردمان سست زبانی بودند، یک‌جا یک گوشه‌ای ظاهرا، پی بردند که حضرت الان در خانه‌اش است، حالا

از چه راهی پی بردند را ما نمی‌دانیم، قطعا از همین راه بوده است که شیعه‌ای خدمت حضرت رسیده است، نقل کرده که پیش حضرت رفتم، او هم به دیگری گفته است، دومی، سومی، یا خودش مفتش بوده است یا به گوش مفتشین رسیده است، فوری گزارش به بغداد و دربار سلطنتی دادند که بچه حضرت عسکری در خانه خودش است. در زمان معتضد بود.

این قصه را هم شیعه نوشته است و هم سنی. ملاعبدالرحمان جامی در شواهد النبوه این قسمت را نوشته است، ملاعبدالرحمان جامی یکی از علمای بسیار ادیب عارف زبردست برادران سنی ما است، در کتاب شواهد النبوه نوشته است. علمای شیعه هم نوشتند.

غرض، این قصه که برای شما نقل می‌کنم از دو مدرک می‌گویم، هم ملاعبدالرحمان جامی در شواهدالنبوه نوشته و هم علمای ما در کتب خودشان نوشتند.

معتضد عباسی به محض این‌که فهمید که الان پسر حضرت عسکری الان در خانه‌اش در سامراء است، فوری سه نفر از آن چابک‌سوارهای نمره یک، آن‌ها که 24 ساعت روی اسب، اسب را به پرش می‌اندازند و چرتشان نمی‌برد و خسته هم نمی‌شوند، این‌ها را خواست. گفت: سه تا اسب را الان سوار می‌شوید، از اسب‌های مهم سلطنتی و دولتی، سه تا اسب هم یدکی بردارید، که اگر این سه اسب خسته شدند، سوار بر آن سه اسب شوید، الساعه و بی‌درنگ، یک‌سره به سامراء می‌روید، هیچ‌جا توقف نمی‌کنید، هیچ‌کس هم از قصد شما نباید آگاه شود، به سامراء می‌روید، وارد به محله عسکر می‌شوید.

در سامراء یک محله‌ای بنام عسکر بوده است، عسکریین، حضرت امام هادی و امام عسکری را که عسکریین می‌گویند، ساکن آن محله بودند، به مناسبت سکونت آن محله عسکریین می‌گویند.

به فلان کوچه می‌روید، در خانه‌ای به این شکل و شمائل است، وارد آن خانه می‌شوید، آن‌جا هر مردی را که دیدید، بی‌معطلی سرش را ببرید و برای من بیاورید، سوال و جواب و این حرف‌ها در بین نیست. هر وقت هم که به بغداد رسیدید ولو نیمه شب شد، یک‌سره به دارالحکومه و دارالسلطنه بیایید، من می‌سپارم که شما را پیش خودم راه بدهند.

سه تا از آن چابک سوارهای حسابی ؟؟؟ 1:06:35 سوار سه اسب شدند، سه تا اسب هم یدکی برداشتند، به تاز به تاز رفتند، با تاخت و تاز و پرواز به سامراء آمدند، وارد شدند، به محل معین رفتند، به کوچه معین رفتند، به در خانه معین رفتند، دیدند دری است به همان نشانه‌هایی که

گزارش شده است، یک غلامی هم آن‌جا ایستاده است، یک دوکی دستش است، دارد ریسندگی می‌کند.

سه تا سواره دولتی از پایتخت و دربار سلطنتی آمده‌اند و سه تا اسب یدکی هم آورده‌اند، ولوله در سامراء راه افتاده است، شهر را تکان داده است، این غلام اصلا به این‌ها اعتنا نکرد!

پیاده شدند و گفتند: من بالدار؟ در خانه کیست؟

آن غالم همان‌طوری‌که نخش را می‌ریسید، اصلا اعتنا به آن‌ها نکرد که شما آدم هستید، برگشت و با کمال خون‌سردی و بی‌اعتنایی گفت: صاحب الدار، صاحب خانه در آن است. مشغول کار خودش شد. اگر سه تا مگس وزوز کنند، آدم تکان می‌خورد و صورتش را این‌طرف و آن‌طرف می‌برد، به قدر سه تا مگس هم به این‌ها اعتنا نکرد، خود این‌کار تو ذوق این‌ها زد که این دیگر کیست؟ سه نفر از دربار با این های و هوی آمده‌اند، او هیچ اعتنا نمی‌کند.

داخل خانه بزرگی رفتند.

خدا به حق پیغمبر همه شما را به سرداب آن خانه مشرف بفرماید.

همین محلی که الان مسجد است، بالای سر حضرت عسکریین، آن‌جا خانه امام زمان بوده است.

یک مطلبی است که البته زود است الان به شما بگویم، شاید روزهای آخر ان‌شاءالله بگویم، آن‌جا یک چیزی است که از اسرار و رموز است.

دیدیند یک خانه‌ای است که هیچی ندارد، یک پرده‌ای آویخته‌اند، پرده بلندی، پرده خیلی نو است، مثل این‌که الان از کارخانه در آمده است، پرده را بلند کردند، دیدند که هرچه می‌خواهی پس پرده است، یک سرداب بزرگی است به اندازه دو تا از این ستون‌ها، از آن‌جا تا آین‌جا، ولی این سرداب را آب گرفته است، آن آخر سرداب یک آقای نورانی که مثل ماه می‌درخشد، در سن جوانی، با یک قیافه آسمانی و جذاب، آن‌جا مشغول نماز است.

گفتند: خودش است، فهمیدیم، همان‌که سال‌ها است دولت و دربار در کمین او بودند که پیدایش بکنند و نمی‌توانستند، این همه دستگاه‌های عریض و طویل برای جستجوی او درست شده بود و نمی‌وانستند رد او را بجویند، پیدا کردیم. دیگر نان خودمان و هفتاد پشتمان در روغن است.

الان سر را می‌بُریم و پیش معتضد می‌بریم، بزرگترین خدمت را در کشور ما کرده‌ایم، بزرگترین کار تاریخی را که بنی‌امیه و بنی‌العباس در کمین بودند و گیر آن‌ها نمی‌آمد، حالا به دست ما جاری

شده است. اگر سرلشکر هستیم، سپهبد می‌شویم، اگر سپهبد هستیم، ارتشبد می‌شویم، اگر یک خانه داریم، ده تا خانه هم می‌گیریم، خواهرزاده خودمان را هم وارد کار می‌کنیم، دایی‌زاده خودمان را هم وارد کار می‌کنیم. نان ما در روغن است.

گفتند: این آب چیزی نیست، لابد یک ذره آب است، یک نفر آن‌ها پاچه‌های خودش را بالا زد که در آب برود، شمشیر هم به کمرش بود، برود سر را ببرد.

ارواح ننه‌شان خیال کرده بودند!

به محض این‌که پای خودش را در آب گذاشت، به سلامتی شما، آب مثل لوله آسیاب، اما نه از این آسیاب پوسیده‌های شما، یک آسیابی که اقلا لوله‌اش ده متر طول داشته باشد و سه متر قطر دایره‌اش باشد، این‌چنین آبی پایین بیاید، چطور می‌کشد و می‌برد، دیدند مثل آسیاب به محض این‌که پای این به آسیاب رسید او را پیچاند و پایین برد.

داد زد من را بگیرید، آمدند دست و پای او را گرفتند و او را از آب بیرون کشیدند. آب تو حلقش رفته بود و یک گوشه‌ای افتاد. عجب! ایه چه آبی بود، معلوم می‌شود خیلی عمیق است و آب می‌کشد.

چون مطلب مهم است و پول، پول سنگینی است که به آن‌ها می‌رسد، مقام هم هست، آن دومی گفت: این شنا بلد نبود که رفت، من شنا بلد هستم و من می‌روم.

پاچه خود را بالا زد و دامن را به کمر زد، تا رفت، دومی هم مثل اولی، آب او را گرفت، مثل این‌که یک مارماهی است.

داد و فریاد کرد که من را بگیرید، دومی را هم دستش را گرفتند و بیرون آوردند.

نفر سوم عاقل بود، گفت: پهلوان را زنده خوش است، طلسم است، این اگر به این راحتی بود، تا حالا صد مرتبه گیر افتاده بود، معلوم می‌شود یک چیز دیگری است، ما نه شیر شتر می‌خواهیم و نه دیدار عرب، نه مقامات و پول می‌خواهیم، نه این کشته شدن را، آن دو نفر را من خلاص کردم، اگر من بروم، چه کسی من را خلاص کند؟

از همان دور ایستاد، این عبارت را که هر دو نوشته‌اند، هم ملاعبدالرحمان نوشته است، هم علمای شیعه نوشته‌اند، از همان دور ایستاد، یک نگاهی کرد، صدا زد: «المعذره الی الله و الیک یا صاحب

الدار» ای صاحب خانه از شما عذر می‌خواهم، از خدا عذر می‌خواهم، نفهمیدم و نفهمیدیم، از ما درگذر، پوزش ما را بپذیر.

دو تای دیگر را به حرکت آورد و سوار اسب شدند. از در خانه که بیرون آمدند، آن غلام نگفت شما که بودید؟ آدم بودید، سگ بودید، گربه بودید، پشه بودید، رفتید چه کار کردید، هیچ اعتنا نکرد.

سوار شدند و دم‌هایشان را گره زدند و برگشتند، خلیفه معتضد هم الان منتظر است در بغداد که الان سر را می‌آورند، سپرده بود که به محض آمدن فوری با بلندگوی طبیعی خبر بدهید.

سه نفری با اسب‌های یدکی آمدند، دم دروازه نگهبان صدا زد، تا این‌که خبر رسید به دربار که آمدند، معتضد هم نشسته بود و مهیا بود، شمع را هم روشن کرده‌اند، منتظر بود که سر را بیاورند.

دید دست خالی هستند!

پرسید سر کجا است؟ گفتند: معذرت می‌خواهیم. گفت: چطور شد؟ مگر کسی آن‌جا نبود؟ گزارش غلط داده‌اند؟

گفتند: گزارش درست بوده است. ما رفتیم و قصه از این قرار بوده است.

این دم شیر است به بازی نگیر   عشق حقیقی است مجازی نگیر

او کسی نبود که ما بگیریم.

سبیل‌های معتضد پایین افتاد، صورتش گه مرغی شد! گفت: تا این‌جا که آمدید، کسی از قصه شما خبردار شده است؟ به کسی هم گفته‌اید؟ گفتند: نخیر، گفت: «انا ؟؟؟ 1:16:50 ابی»، هر دو درست است، گفت: من بچه پدرم نباشم، یعنی حرامزاده باشم، اگر این قصه را از جای دیگری بشنوم و شما سه نفر را زنده بگذارم، باید این قصه را جز من و شما سه نفر هیچ‌کس دیگر نداند.

البته تا معتضد زنده بود قصه را جرات نکردند که بگویند، چون حرامزادگی او مسلم نبود، ناچار آن‌ها را می‌کشت.

بعد از مرگ معتضد بروز دادند. هم شیعه و هم سنی نوشته‌اند. این‌طور در کمین حضرت بودند. ناچار باید این آدم پنهان باشد.

این مطلب تا این‌جا به دست شما سپرده تا فردا.

خدا را قسم می‌دهم به اسم اعظمش در قرآن که به زودی حضرت را آشکار بفرماید.

ما را در هجران غیبتش باقی نگذارد.

گفت که ای قوم، روح پیکرم این است، حجت کبرای روز محشرم این است،آن همه اکبر ؟؟؟ 1:19:05

وای بمیرم حسین7

آن همه اکبر ؟؟؟ 1:19:15 اصغرم این است،

رحمی چشم بر فنا است حال محول

یک بچه‌ای را که این بچه مثل آتش شعله می‌کشد،

یااباعبدالله7

از دور آثار عطش در او نمایان است، هرکه از دور می‌بیند، می‌بیند بچه در اضطراب و انقلاب است، گاهی سر روی دوش پدر می‌نهد، گاهی سر به سینه بابا می‌چسباند،

وای امان، های امان

معلوم است که تشنه است،

بر آن‌چه که ارباب مقاتل نوشته‌اند،

فرمود: «یا قوم اسقو هذ الرضیع» [9]

یا الله

«اما ترونه کیف یتلذا عطشا من غیر ذنب اتاه الیکم» [10]

مگر نمی‌بینید که بچه مثل آتش شده است، مگر نمی‌بینید که بچه مثل مشتعل شده است، تشنگی بچه من را کشته است،

وای

بر پسر فاطمه7 منت بگذارید، این بچه را سیرابش کنید، این بچه گناه ندارد.

چشمان شما تر شد من را کافی است.

یک آه و ناله و دعا بگویم،

هنوز داشت حرف می‌زد، بچه‌اش را بالای دستش گرفته بود، حرف آقا تمام نشده بود، یک وقت دید علی می‌لرزد، علی مثل مرغ سر کنده شده است،

یا الله

به محض این‌که نگاه کرد، دید تمام رگ‌های گردن بچه بریده است.

به حق امام حسین7 فرج امام عصر7 را نزدیک بفرما.

ما را به دیدار و به نصرت آن بزرگوار سرافراز فرما.

ما را در پناه امام زمان7 از هر خطا و خطری حفظ بفرما.

مشکلات ما را آسان گردان.

گره از کار همگان بگشا.

بیماران ما را لباس عافیت بپوشان.

قرض مقروضین ادا بفرما.

دردهای نگفته و نهفته ما را دوا فرما.

به حق محمد و آل محمد: نعمت ولایت را تا نفس آخر در ما باقی بدار.

در اولاد و اعقاب ما، نسلا بعد نسل جاری بفرما.

ما را به اخلاق پیغمبرت9، مودب و متخلق بفرما.

به حق امام عصر7 گناهان ما را ببخش.

توفیق تقوی و پرهیز از گناه تا پایان عمر به ما عطا بفرما.

ذوی الحقوق ما، خاصه آن‌هایی که ما را به ولای اهل البیت هدایت کردند، همه آن‌ها را غریق رحمت بفرما.

آن‌هایی که در این مسجد و سایر مساجد صرف وقت کرده‌اند، بذل مال کرده‌اند، همت خود را بکار بردند، مساجد را بپا ساختند، نگهداشتند، و آن‌ها که در این مساجد بندگی تو کرده‌اند و مرده‌اند، همه آن‌ها را بیامرز.

به همه آن‌ها از ثواب‌های جلسات ما، سهم وافی عطا بفرما.

آقایان محترمین و محترمین مخدرات، هر حاجتی دارند و شرعی است، برآور.

عواقب امور بخیر بگردان.

بالنبی و آله

الفاتحه مع الصلوات.